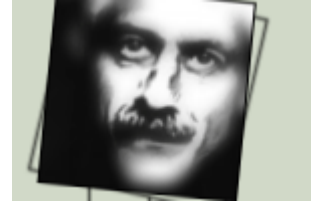


عزاداری « گوهرمراد » برای اهالی « بیل »



جلال آل احمد

« عزاداران بیل » سوغات دوم است از یک سفر. سوغات اول « ایلخچی » بود. « گوهرمراد » که روزگاری آرزویی بود دور از دسترس - و بعد کتابی شد (از لاهیجی - شاگرد ملاصدرا) - حالا بدل شده به نویسنده سرتق و کنجکاوی - مدام در جستجو - که آرام و طیببانه و گاهی هم شاعرانه می نویسند. « ایلخچی » یک گزارش بالینی بود. اما « عزاداران بیل » یک مرثیه است. در رثاء آدم هایی که از زمین کنده می شوند. و به شهر هم که می آیند، جایشان در کنار کنام دارالمجانین است. نوشته ام که « عزاداران بیل » یک مرثیه است. در رثاء آدم هایی که از زمین کنده می شوند. و به شهر می آیند، جایشان در کنار کنام دارالمجانین است.

نوشته ام که « عزاداران بیل » را نمایش دیده ام. اما ننوشته ام چرا؟ و حالا چرایش:

غلامحسین ساعدی کنار گود زندگی آدم های یک ده نشسته - و گرچه نه به کمک ضبط صوت و دیگر ابزار تحقیق - دست دل مرا روی آتش داغ جدال بی نام ایشان با فقر و بیماری نگه داشته. مرا باچشم هوش به کنار استخر ده می برد و می بینم که آن جا با حضرات بیلی نشسته دارد گپ میزند. می خواهد از آن ها باشد. اما از آن ها نیست. غریبه است. همان کنار گود ایشان نشسته. اما دست کم اگر در شهرها مجال مکالمه بریده است، یا تنگ است، ساعدی می گوید که در دهات هنوز فرصت مکالمه باقی است. و او خود یک گفتگو کننده با ایشان. اما فقط یک گفت و گو کننده. این یکی.

*

آدم های « بیل » حرف های ساده می زنند. و از مسایل بسیار ساده. از دزدی شبانه « پوروسی » ها - از بیماری عمومی ده مجاور - از عشق ساده یک زن - از کشت و کار - ... اما مشکلات اصلی مملکت را باهمین حرف های ساده طرح می کنند. « عزاداران بیل » سفره دل یک روشن فکر درمانده نیست که روی بساط کتاب فروشی ها باز شده باشد. ادا و اطوار ندارد. لاهوت و ناسوت نیست. صحبت از آب می کند - و گاو - و از بدوی ترین وسایل زندگی ده. یعنی اساسی ترین مشکل مملکت. این دو تا.

*

اما آدم ها حرف می زنند، جالب است. یکی چیزی می گوید. دومی همان را بصورت سوال از سومی می پرسد و سومی باز همان گفته را به تایید یا به شک به نفر اول باز می گرداند. (گرچه این ملم را در نوشته های فرنگی و آمریکایی سراغ داریم) همین جوری است - به همین سادگی که « واقعه » پیش می آید. یعنی مساله طرح می شود. در این فوت و فنی که ساعدی بکار برده، اگر سادگی دهاتی، گاهی به حماقت می زند - و گاهی کلافه ات می کند - یا سخت اغراق آمیز می نماید - به همان علت که ساعدی فقط با ایشان نشسته. گرچه خبری از خود او در کتاب نیست. اما از دوربین یا نزدیک بینی خبری هست که جانشین خود اوست. و یک نواختی از این جاست. و این بینده تنها بودن - ونه لمس کننده هم - یک پای

« عذاران ... » را لنگ کرده. (و آیا این یعنی حکایت یک نواخت بودن زندگی در ده؟ - نه این توجیح راضی ام نمی کند.) ناچار می بینم که نویسنده عجله داشته. آن چیزی را یادداشت می کرده که از درد خبر می دهد. ناچار شعر زندگی روستایی ندیده مانده (جز یک عاشق و معشوق کم رنگ) و از این قبیل ... و نه یک دم فرصت خلوت میان تو و اهالی. و همه جا دید دو بعدی یک دوربین. و ساعدی با این حضور غیاب متناوب - در کتاب و ذهن - میان خواننده و کتاب، نوعی موش و گربه بازی در آورده. تا می آیی جای پای خودش را در صفحه ای گیر بیاوری، گریخته است. و به چه چیز؟ - عظمت خامی زندگی روی زمین ده. و ساعدی در برگرداندن این خامی استاد است. این سه تا.

*

و این چون و چند حرف ها. یعنی « تکنیک ». اما واقعه ها. یک جا گاو مشهدی حسن می میرد. خیلی ساده. اما به این سادگی نیست. گاو در یک ده یعنی رابطه آدم با زمین. و قدیم ترین رابط. اساطیری ترین چهار پای عالم (بروید سراغ هند و بعد سراغ گاو « مهر » و سراغ گاو « آپیس » - و بعد سراغ گوساله سامری و بعد « بقره صفراء لونها » ... و الخ) و البته که این واقعه‌های است. حتی فاجعه ای. و چرا؟ چون گاو یعنی ابزار کشت. وسیله زندگی. و حالآمده. از ابزار جدید هم هنوز خبری نیست. هنوز پای ماشین به ده باز نشده تا جانشین این ابزار عتیق بشود. چون یک « دینامو » ی برق (یا همچو چیز هایی) از کامیون آمریکایی های شلخته توی بیابان افتاده. و اهالی که پیداش می کنند و می آورند و ازش امامزاده می سازند. در چنین وضعی است که یک گاو می میرد. و گر چه این واقعه اندکی ساده لوحانه است و (اغراق)، اما لابد این جواری ها باید باشد تا از مردن یک گاو - مردی دیوانه بشود. واقعه ی دیگر. « اسلام » در آخر داستان از ده می گریزد. می آید و به شهر تا در دارالمجانین جا بگیرد. و « اسلام » یکی از دهاتی ها است. با این خصوصیت که ارابه ای دارد (وسیله ی حرکتی) و عقل و شعوری (راهنما) و سازی (شعر و سرگرمی)! و این هر دو یا سه، مشکل گشای اهالی. هر اتفاقی که بیفتد « اسلام » حاضر است. با راهنمایی هایش و راه بردن هایش. سوار ارابه اش می شوند و ده برو. آن وقت چنین آدمی که حتی از کدخدا کدخدا تر است، در آخر کتاب از ده می گریزد. (بگذریم که توضیح قانع کننده ای برای این گریز در دست نداریم. یک ولننگاری تنها نمی تواند علت چنین فراری بشود ...) و من چاره ای ندارم جز این که در تن این « اسلام » - اسلام را بگذارم. (اما ساز را چه کنم که بدجواری دم خروس است؟) آیا چون محیط برای زندگی اش تنگ شده؟ یا چون بی هودگی وجود خود را در متن این همه فقر و جهل حس می کند؟ ... توضیح را ساعدی بایست می داده. این چهار تا.

*

...